

روایت‌هایی از زلزله رودبار و منجیل

بحران در بحران

| طرح نو | شادی خوشکار | تا شب قبل همه چیز سر جای خودش بود. از مزارع شان به خانه برگشته بودند، زن‌های روستایی نان پخته و از خستگی به خواب رفته بودند و بعضی از جوان‌ها بعد از تماشای مسابقه فوتبال خوابیدند. اما نیمه شب لرزه از خواب بیدارشان کرد و همه چیز برایشان عوض شد.

شکل روستا و شهرشان، امیدها، رویاها و نقش‌هایشان عوض شده بود. آن صبح تابستانی دیگر حتی تابستان هم نبود و به روایت تعدادی از آنها تا نگاهی زمستان نشد. روایت‌هایی که می‌خوانید حاصل چند گفت‌وگو درباره چند روز اول زلزله

**کسی به آینده امیدوار نبود
راوی دوم، یلدا ۴۶ ساله**

همسرم گفت تو اگر بیایی دست‌وپا گیر می‌شوی من می‌دانستم مردم رودبار کمک می‌خواهند. اما رفتن خیلی سخت بود. خیلی‌ها رفته بودند از آنی ویران شده بودند. می‌گفتند فقط مردم‌ها را راه می‌دهند. این شد که بعد از ۷ روز من به روستایم رفتم. آن جا همه عصبی و روانی شده بودند. دیدم بعضی‌ها در چادر و بعضی هم زیر پلاستیک زندگی می‌کنند. دولت به بعضی جاها فقط پلاستیک داده بود. چیزی از گلویمان پایین نمی‌رفت و البته چیزی می‌نمود. من فقط داشتم فکر می‌کردم و هنوز مطمئن نبودم که اوضاعی‌مانم مرده‌اند. گفتم دروغ می‌گویند. تا ۵، ۶ سال فکر می‌کردم قبر بعضی‌ها خالی است. بعد باورم شد.

۳ روز ماندیم و بعد به تهران برگشتم. از جاده یک خوار ما را مجانی سوار کرد. آن موقع کسی پول نمی‌گرفت. دفعه‌های بعد که می‌رفتم اوضاع بهتر شده بود. بیشتر کمک‌ها مواد غذایی بود و کسی به فکر چیزی‌های دیگری که مردم احتیاج داشتند نبود. هر چه خودشان فکر می‌کردند لازم است، می‌آوردند. کم‌کم چادرهای بیشتر و چراغ‌ها و لاور آورده بودند. با این که تابستان بود اما انگار یکدفعه وسط زمستان شد. سرد بود. همه فکر می‌کردند بر اثر گرما جنازه‌ها بو می‌گیرد

اما این طور نشد. امدادگرها برای مردم پالتو و کاپشن می‌آوردند و شبانه‌روز چراغ روشن بود و گرم می‌کرد. مادر تشنه غذا درست می‌کردیم. مردم همدیگر را دل‌ناری می‌دادند و مهربانی‌شان بیشتر شده بود. اما به ظاهر این جور بود و طبیعتاً همه اول به فکر خانواده خودشان بودند. آنها به آینده امیدوار نبودند، مثلاً اگر از طرف ارگان دولتی می‌خواستند برایشان خانه بسازند، می‌گفتند برای چی؟ ما که زیاد زنده نمی‌مانیم. به‌خصوص آنهایی که افراد زیادی را از دست داده بودند و جوان‌هایشان مرده بودند. می‌گفتند ما برای چه خانه می‌خواهیم. ولی آنهایی که آسیبی ندیده بودند، زندگی هنوز برایشان معنی داشت و باوابع دنبال آذوقه و وام می‌رفتند. پیش می‌آمد که وقتی آمده‌ها همدیگر را می‌دیدند به جای احوال‌پرسی می‌گویند: تو چرا نمردی؟ می‌گفتند فلائی هم مرده بود. و گاهی از ناراحتی به خنده عصبی می‌افتادند. بعضی بچه‌ها ۴۸ ساعت بعد از زلزله زنده ماندند. بین مردم بی تفاوتی ایجاد شده بود. فکر می‌کردند دنیا تمام شده و زود می‌میرند. آن اوایل گاهی مردم به جان هم می‌افتادند و فکر می‌کردند قصیر همدیگر است.

**حیوان‌ها هم پنهان شده بودند
راوی چهارم، محمد ۶۲ ساله**

من در معدن سنگ‌رود کار می‌کردم و در خوابگاه خوابیده بودم که زمین لرزید. برای رفتن به روستای خودمان مجبور شدیم صبح صبر کنیم چون ماشین نبود. صبح با اتوبوس تا منجیل رفتیم. بعد دیگر تونل بسته شده بود و ناچار شدیم پیاده برویم. آن قدر هول شده بودیم که با همیابی آمده بودیم و نمی‌توانستیم از سنگ‌ها پدمایی بیاییم. پس با برهنه شدیم. از کسانی که در راه می‌دیدم می‌پرسیدم در روستایم چه خبر است و آنها تک و توک خبر می‌دادند. زمانی که از سر بالایی بالا آمدیم و روستایم را دیدم فهمیدم هیچ ساختمانی سرپا نمانده است. با این که اول تابستان بود اما تغییر کرده بود و یاد سرما می‌زد. با پلاستیک‌ها سایبان زده بودند که جلوی باد را بگیرند و مردم در پناه آن نشسته بودند. با چند نفر از اهالی شروع کردیم جنازه‌ها را بیرون بیاوریم. تعدادی از جنازه‌ها را کنار جاده گذاشته بودند اما صاحبانشان در آن تارکوتو به شهرهای دیگر برده شده بودند، نبودند که کاری کنند. روزی که من رسیدم هیچ کس هنوز برای کمک نیامده بود. ابزار هم نداشتیم که جنازه‌ها را دفن کنیم. دو نفر از پیرمردهای محل تصمیم گرفتند شوب پیش جنازه‌ها بمانند که حیوانات به آنها آسیب نرسانند. اما زلزله باعث شده بود که اصلاً حیوانی در آن اطراف نبود.

بعد با همان تارکوتو رویشان خاک می‌ریختیم. نه وقت داشتیم و نه آب و نه نقره که غسل‌شان بدهیم. روز سوم بعد از زلزله بود که یک بالگرد آمد و تعدادی چادر آورد. کمک‌های مردمی مثل نان و کمپوت و کنسرو هم کم‌کم رسید. تا قبل از آن یکی دو نفر که گوسفند داشتند سر می‌پریدند و ما در آوارها دنبال نان می‌گشتیم که مردم قبل از زلزله پخته بودند و می‌خوردیم. بعداً چادرهای مخروطی خارجی هم آوردند. تا یکی، دو سواه اول در اسکان موقت زندگی و کم‌کم شروع به ساخت خانه کردیم. این خاطرات با این که تلخ‌اند از یاد آدم نمی‌روند. مثل لفظه‌ای که در روستا کنار یک درخت بزرگ با پسر خاله‌ام رسیدیم که به دنبال خانواده‌اش می‌گشت. من می‌دانستم همه مرده‌اند اما هیچ جوابی نداشتیم باو بدهیم.



**کسی از ما تیر سید چه می‌خواهید
راوی اول؛ علی ۵۱ ساله**

زلزله که شد، تهران بودم. ساعت ۱۲ شب بود. همه محل از خواب بیدار شدیم و به کوه رفتیم. تا صبح به خاطر پس‌لرزه‌ها نتوانستیم راحت بخوابیم. صبح که سر کاس رفتیم رئیس صنایع کرد و خبر زلزله شدیدی را داد. گفتم می‌توانیم یک هفته مرخصی بخواهیم. روزم، تنها راه اقدام و رفتن دو کیلومتر بعد از منجیل سنگر یزها از کوه‌ها پایین ریخته بود و ماشین به طرف رشت تردد نداشت. همه گریه و زاری می‌کردند. خودمان دیدیم که سنگ‌ها از بالای کوه آمده و به چند ماشین اصابت کرده و ماشین‌ها از حرکت باز مانده بودند. بیشتر زن و بچه‌ها پیاده و پاره‌پاره می‌رفتند. آن قدر در جاده جنازه دیدیم که برام شوک‌آور بود و آمادگی برای هر اتفاقی داشتم. جمعیت به هم اطلاق می‌دادند که چه اتفاقی در شده بودند و ۷۰ درصد جنازه‌ها را زانو بستند در بیابان زده بودند. سوار شده بعد از سال‌ها دولت برای بازمانده‌های این ۳ روستا و ویران‌رویی‌ها راه‌های راه‌ساخت. به همراه گروهی از مردم که اغلب گریه می‌کردند و عده زیادی که پاره‌پاره بودند، به طرف روستا راه افتادیم. از منجیل تا روستا راه پیاده رفتیم. ۲۰ کیلومتر راه بود. آن جا باران در همسرم را دیدیم. همه از طریق اخبار متوجه شده و به وطن‌مان رفتیم. روزهای اول کمک و غذا خیلی کم بود. خودمان مجبور بودیم جنازه‌ها را در بیابان بیاوریم. اما یادم است که هلال احمر آمده بود و یک هفته - ۱۰ روز بعد کمک‌ها بیشتر شد. بعد چادر آوردند و چادر زدیم. نمی‌پرسیدند چه می‌خواهید و همین‌جوری کمک می‌آوردند. مواد غذایی، دارو، سوخت و پوشاک. هیچ کس به فکر وسایل بهداشتی نبود. تا دو سال بعد بهداشت به‌حدی پایین بود که حشرات و مگس‌ها فراوان و بیماری‌های زیاد شده بود. آن موقع به دهات دو هفته‌اند اصالت رسیدند و بیشتر خوداهالی کارها را انجام می‌دادند. اکثر مردم خودشان، خود را نجات دادند. ۴۰ روز عزای عمومی بود. مردم هیچ کاری نمی‌کردند. درخت‌ها بر اثر زلزله و ترک خوردن زمین جابه‌جاشده بود. حیوانات مرده یا بی‌صاحب شده بودند و حتی غاز و اردک‌هایی می‌دیدیم که وحشی شده‌اند. زلزله سبب شد که همه خانواده‌ها با هم یکسوز شوند. پولدار و بی‌پول نداشت. بعضی دختران جوان که بی‌سرپرست شده بودند، تن به ازدواج با پیرمردها دادند چون کسی را نداشتند. این جور اتفاق‌ها خیلی زیاد شد. در کنارش یک سری آدم‌های سودجو دست به غارت مغازه‌ها و منازل زدند. یک سری از چادرهایی که صلیب‌سرخ و کشورهای خارجی آورده بودند سر از گمرک تهران در آورد. یک سری از مردم هم چون به فریاد خودشان نداشتند، هر چند پولدار و ثروتمند، که از هر گانه‌ای می‌آمد، حمله می‌کردند و طوری شده بود که هر کسی زورش بیشتر بود، کالای بیشتری گیرش می‌آمد. بعضی‌ها این کالاها را در خرابه‌هایی که از خرابه‌هایشان مانده بود، انبار می‌کردند. اوایل که کمک‌ها سازمانده‌ها نشده بود، حتی زیر زمین‌ها هم خاک می‌کردند.

مردم در آن شرایط کسی را نداشتند و گاهی به‌ناچار به همه اطمینان می‌کردند. بین همین افراد کسانی هم بودند که از منازل سرتقت می‌کردند یا به جای این که افراد را از زیر آوار نجات دهند، اول دست‌های آنها را خنک و طلا‌ها را بر می‌داشتند و بعد می‌گفتند خدا حافظ، می‌رفتند.

شیده بودیم کالاها هم در جعبه‌های شده‌اند. کالاها دست‌اول به شهرها می‌رسید و دست‌دوم‌ها به روستاها. بعد از ۶ ماه دولت اعلام کرد ۲۰ هزار تومان و وام بلاعوض و ۴۰ هزار تومان وام ساخت‌دایم خانه پرداخت می‌شود. البته آن هم کلی دوندگی در کمیته‌امداد و شهرداری و بخشداری می‌خواست و به این راحتی نبود. بیشتر مردمی که با کلی هزینه و دوندگی نتوانستند این وام را بگیرند، نتوانستند خانه‌هایشان را خوب بسازند. همچنان تا ۳۰ سال زیر چادر بودند یا اسکان‌های موقت دست‌درست کرده بودند. الان هم حتی بعد از ۲۵ سال آن خرابی‌ها زلزله در بعضی خانه‌ها هست. راسته اتوبان‌ها و شهرهایی مثل رودبار و منجیل به‌تیرا قبل ساخته شده‌اند. روستایی‌ها حتی نتوانستند خانه‌های قبلی‌شان را بسازند. چون حتی خانه‌های آنها هم که دیوارها نازک داشتند، فروریخته بود. ۸۰ درصد خانه‌های آهنی فروریخته بود و خانه‌های سنتی قدیمی که چوب‌ها در هم قلاب شده بود، بهتر مانده بود. آن اوایل که چون چادر کم‌آمده بود، به‌ناچار عده‌ای زیر پلاستیک زندگی می‌کردند. گاهی هم می‌دیدیم خانه‌ها خراب شده‌اند اما طویله‌ها سالم مانده و مردم در آن جامی خوابند و زندگی می‌کنند.

رفت و آمد ما به رودبار شروع شده بود. به تهران می‌آمدیم، پول و وسایله و کمک‌های مردمی را جمع می‌کردیم و آخر هر هفته می‌پریم تحویل می‌دادیم. براساس شوکی که به من دست داده بود تا ۴۰ روز اشکم در نمی‌آمد. یکی از بیا‌هایی که رفته بودم لباس بخرم و بیرم رودبار، مغازه‌دار پرسید این همه پوشاک را برای کجای می‌خواهم وقتی شنیدم، بهمان تخفیف داد. آن جا دیگر من نتوانستم خودم را نگه دارم و گریه‌ام گرفت. مغازه‌دار من و همسرم را به خانه‌اش برد. بر این‌مان غذا آوردند. پسرشان هم شهید شده بود. حتی نیم‌ساعتی در خانه‌شان خوابیدم و بعد وایسالم را که با تخفیف گرفته بودیم، برداشتم و دوباره راهی شدیم.

نگاه

آگاهی در برابر بحران، امنیت می‌آورد

| الهام فتاحی | دانشجوی خبرنگاری

هرگاه سخن از بحران به میان می‌آید، ناخودآگاه به یاد اتفاقات و رویدادهایی می‌افتیم که جان و مآلمن را تهدید و افکارمان را درباره امنیت محیطی، دچار تشویش و تردید می‌کند.

همانطوری که تصمیم‌گیری جزو لاینفک زندگی هر کدام از ما است و تاگزیریم در طول شبانه‌روز با انواع تصمیم‌گیری‌های ریز و درشت - از انتخاب لباس و کفش گرفته تا انواع تصمیمات مهم و اداری - روبه‌رو شویم، بنابراین باید، فرآیند تصمیم‌گیری را به‌طور سیستماتیک درباره راه‌های مقابله با بحران بیاموزیم. همچنین لازم است مدیریت بحران را به شیوه‌های آگاهانه و هماهنگ با زندگی روزمره به کار گیریم. اما قبل از هر چیز لازم است بدانیم بحران چیست و چگونه می‌توان چالش‌ها و آشفتگی‌های ناگهانی و غیرمترقبه را مدیریت یا پیشگیری کرد و به قول معروف چگونه علاج واقعه را قبل از وقوع کنیم.

انزجایی که عموماً حوادث، غیرقابل پیش‌بینی هستند و مواردی مانند سیل، زلزله، طوفان، آتش‌سوزی، تصادفات و... در کوتاه‌مدت می‌توانند به اتفاقات ویرانگر تبدیل شوند و در درازمدت، امنیت و روند طبیعی زندگی فردی و اجتماعی را دچار اختلال کنند، باید آمادگی برخورد با آن را به‌صورت آموزش



ادامه از صفحه ۹

جامعه‌شناسی فاجعه

پس از وقوع زلزله‌ای به ابعاد گسترده چون روبرا و منجیل، فشارهای سیاسی و اجتماعی به‌عنوان اولین ویژگی شرایط پس از فاجعه قابل پیش‌بینی است که باعث کاهش کارایی سازمان‌ها می‌شود. وجود این فشارها باعث شد، ستادهای معین نیروهایشان را به دقت انتخاب نکنند و مدیریت‌ها نیز به دفعات تغییر کرد. دومین ویژگی نیز افسانه شتاب بود. نیروها عجله داشتند در سریع‌ترین زمان ممکن اوضاع را به حالت عادی برگردانند. آنها برقراری ارتباط با مردم را باعث تأخیر در کارهایشان می‌پنداشتند و مطابق با سلیقه خود عمل می‌کردند.

پیدچندگی اوضاع، سومین ویژگی شرایط پس از فاجعه با حضور ۲۷ سازمان دولتی با فلسفه اجرایی و مکانیسم عملی متفاوت عیان شد. آنها بدون هماهنگی یکدیگر فعالیت می‌کردند. ویژگی بعدی یعنی عدم‌اطمینان به این شکل بروز کرد که خود را تحت‌نظارت سازمان‌های دولتی توزیع صحیح از مسائل فرهنگی - اجتماعی قرار داد. در فاجعه‌ها در رفتارهای سازمانی را بر مبنای شناخت صورتی که کار بازسازی و سروسامان دادن پس از فاجعه‌اریخی از عملیات توسعه منطقه به حساب آوریم، می‌توانیم ارتباط‌های حلقه‌های می‌میان مذکور ایجاد کنیم. کلام آخر این که ما در ابتدای راه و بی‌خبر از بسیاری مسائل هستیم. واقعیت این است که ما در کشور فاجعه‌خیزی زندگی می‌کنیم و وظیفه جامعه‌شناسان ایجاد می‌کند که در جهت ارائه راه‌حالی که بتواند جان انسان‌ها را حفظ کند تلاش کنند و این رسالت و وظیفه کلیه کسانی است که ادعای شاگردی رشته جامعه‌شناسی را دارند.

«خلاصه‌ای از مقاله دکتر زاله شادی‌طلب که با همین عنوان در ماهنامه هنر و معماری به چاپ رسیده‌است.

